**هنوز نه!: اسلام، اتحادیه اروپا و چالش فرهنگ گرایی**

**زمنی، سامی**

**کریستوفر پارکر**

**صباغی، علی**

سامی زمنی و کریستوفر پارکر اروپا به مثابه متنی ایدئولوژیک‏ حرکت همزمان،پر شتاب و یکپارچه گسترش‏ اتحادیه اروپا اقدامی در جهت ساخت و ارتقای‏ مفهوم هویت و فرهنگ مشترک اروپایی بوده‏ است.این‏گونه فرض شده است که فرهنگ‏های‏ ملی اروپایی از ذاتی مشترک و مجموعه‏ای‏ از ارزش‏ها-مثل دموکراسی،مدارا،تساهل، احترام به حقوق بشر و نظایر آن-برخوردارند که به جوامع و حکومت‏های ملی این قاره اجازه‏ می‏دهد تا درون مجموعه منسجم و متمدن‏ اروپایی به همکاری با یکدیگر بپردازند.فرض‏ اصلی و بنیادین بدین شرح است:«اروپا بیش از هر چیزی جامعه ارزش‏هاست.هدف از اتحاد نیز شناختن،آزمودن،گسترش دادن و حفاظت از این ارزش‏هاست.این ارزش‏ها در اصول مشترک‏ قانونی‏ای که آزادی فردی و مسئولیت اجتماعی را تصدیق می‏کنند،ریشه دارند.ارزش‏های بنیادین‏ اروپا مبتنی بر تساهل،انسانیت،اخوت و برادری‏ است.درحالی‏که اروپا ریشه‏های تاریخی‏اش را بر عصر باستان و مسیحیت بنا کرده بود،طی دوره‏ رنسانس این ارزش‏ها را بسط و گسترش داد؛ ارزش‏هایی چون جنبش‏های انسانی و روشنگری‏ که آنها نیز به نوبه خود منجر به پیشرفت‏ دموکراسی‏ها،شناخت حقوق بنیادین و انسانی‏ و حاکمیت قانون شدند».

این ارزش‏ها به گونه‏ای ارگانیک و اجتناب‏ناپذیر در بیرون از تاریخ اروپا نیز مطرح‏ هستند.مسلم است که فرهنگ‏های اروپایی‏ به گونه‏ای بنیادین به وسیله این تاریخ شکل‏ گرفته‏اند.رجوع به فرهنگ‏های محلی اروپا در بافت اتحادیه اروپا کمک می‏کند تا اضطراب‏ عمومی و سیاسی را در مورد پیامدهای نامشخص‏ اتحاد سیاسی و اقتصادی سریع کاهش دهیم.این‏ کار باعث بهبود احساس از دست دادن کنترل در شهروندان اروپایی می‏شود و پیوند متعادلی بین‏ هویت‏های محلی و پروژه کلان برقرار می‏سازد.به‏ عنوان مثال فنلاندی بودن همان اروپایی بودن‏ است؛بنابراین اروپایی بودن در اینجا به معنای‏ داشتن پیوند ریشه‏دار فرهنگی با ارزش‏های‏ ذکر شده در بالاست.هویت اروپایی در عوض به‏ پروژه یکپارچگی اتحادیه پیوند خورده است؛ بنابراین چرخه را کامل می‏کند.هنگامی که‏ قوانین سیاسی و اقتصادی طی فرایند یکپارچگی‏ و گسترش اتحادیه اروپا تغییر کرده و در حمایت‏ از آن عمل می‏کنند،ارجاعات به فرهنگ،به‏ پروژه مزبور لباس ثبات و استمرار می‏پوشاند. بنابراین ساخت«اروپای چند فرهنگی»اساس و پایه ایدئولوژیک پروژه یکپارچگی اروپا شده است‏ و به پروژه مزبور هاله‏ای از رضایت غایت‏شناسانه‏ و پوشش و اخلاقی اعطا می‏کند و چهارچوبی‏ ایدئولوژیک را برای همگرایی فراهم می‏آورد.

در واقع مادامی که دیگر پروژه‏های‏ فرهنگی-تمدنی،این ارزش‏های اساسا اروپایی‏ را در خود دارند،دیده می‏شوند و دلیلش هم به‏ سبب مجاورت و تعامل با اروپاست.با این همه‏ باید خاطر نشان ساخت که به‏رغم ادعاهای‏ جهان‏شمول و ذات‏گرایانه دیدگاه چند فرهنگی‏ اروپایی،این دیدگاه به دنبال منافع خاصی است. این دیدگاه طیف معناهایی را که می‏توانند با آن‏ مرتبط باشند محدود می‏سازد و ایده‏ای است که‏ از مخالفت‏های بومی از راه حرکت بدون اتلاف‏ سرمایه و کالا در قاره اروپا مشروعیت‏زدایی‏ می‏کند و از کارگران و کشاورزان به عنوان‏ کارگران ارزان در حاشیه اروپا حمایت می‏کند و پایه سرمایه‏ای و سیاسی کارآمدتری که به وسیله‏ آن بتوان این مجاورت و همسایگی را در اختیار خویش گرفت فراهم می‏آورد.بر این اساس، بعد از فروپاشی بلوک شوروی،تنها کشورهایی‏ چون مجارستان،جمهوری چک،لهستان‏ و اسلوونی-که از نظر اقتصادی قوی بودند -برای عضویت در اتحادیه اروپا برگزیده شدند. مشروعیت ایدئولوژیک این اقدام مبتنی بر وجود به اصطلاح«اروپای مرکزی»بود.«دترز»نشان‏ داده است که چگونه این ایده اروپای مرکزی طی‏ دهه 80 میلادی حول روشنفکران و نویسندگان‏ مشهوری چون کنراد و کوندرا شکل گرفت.به‏ این ایده در دهه 90 میلادی محتوا و مفهومی‏ جدید اعطا شد.اروپای مرکزی بسط و گسترش‏ طبیعی اتحادیه اروپا در نظر گرفته شد چرا که‏ در داشتن همان ارزش‏های پاس داشته شده‏ اروپایی مثل دموکراسی،مدارا و تساهل و آزادی‏ سهیم بودند.مخفی بودن منطق اقتصادی در پشت گسترش اروپا را نمی‏توان کار«توطئه» مدیران،بانکداران یا لابی‏های صنایع پنداشت. این پیامد سیستم اقتصاد بازار است که در متن جهانی شدن عمل می‏کند.در این بافت یا متن،به اقتصاد به مثابه عرصه عاری از ارزش‏ نگریسته می‏شود که به گونه‏ای خود کار به تقاضا و نیازهای مردم پاسخ می‏دهد.با توجه به اینکه‏ این سیستم مورد سؤال قرار نمی‏گیرد(هیچ‏ گزینه جایگزین«اروپایی»رقیبی بر آن وجود ندارد)،افرادی که از پیامدهای آن احساس‏ ناخشنودی می‏کنند،سعی دارند تا در جنگ، افرادی را برای چند فرهنگ‏گرایی،حقوق بشر و حمایت از تفاوت‏های فرهنگی بیابند.این دو اقدام ایدئولوژیک‏اند؛چرا که موفقیت فزاینده‏ گفتمان فرهنگی(در باب دین،هویت،قومیت، جامه محلی و نظایر آن)ایده«بی‏طرفی بازار آزاد»را پوشش داده به آن مشروعیت می‏بخشد. در واقع این گفتمان‏ها به نحوی در کنار یکدیگر قرار می‏گیرند که فرضیات عملیاتی‏ای-که در درون هریک از این گفتمان‏ها وجود دارد-به‏کار گرفته می‏شوند تا برخی را-که در گفتمان دیگر وجود دارند-توجیه سازند.

وجود تعامل در میان این عرصه‏های گفتمانی، تاثیری عمیق بر راهکارها و کردارهای سیاسی‏ مربوط به اسلام و غرب و اسلام و اروپا دارد.

اتحادیه اروپا 3 شرط اساسی را برای عضویت‏ در خود مفروض شمرده است؛هویت اروپایی، جایگاه و منزلت دموکراتیک و احترام به حقوق‏ بشر.ابهام و ویژگی انتزاعی این شروط آنها را به‏ ابزارهایی بسیار انعطاف‏پذیر برای امر سیاست‏ بدل ساخته است.

به‏هرحال،فرهنگ اروپایی در این همگرایی به‏ آن تاریخ‏ها،اسطوره‏ها،عقاید،باورها و الگوهای‏ بیانی تقلیل می‏یابد تا پروژه سیاسی-اقتصادی‏ یکپارچه شدن اروپا را توجیه و تقویت کند؛این‏ واقعیت که رژیم‏های فاشیست یا نظامی دهه‏ 70 میلادی-که هم‏اکنون عضو این اتحادیه‏ هستند-از سوی افسانه‏سازان اروپایی به‏ عنوان یک لغزش و انحراف بخشوده و فراموش‏ می‏شوند،به جای آنکه به عنوان نمونه‏هایی از درون‏مایه‏های ذاتا اروپایی در نظر گرفته شوند. در واقع آوردن این 3 کشور در درون اتحادیه‏ اروپا به مثابه وظیفه‏ای مهم انگاشته می‏شد که‏ به منظور تربیت«جوهر واقعی‏تر اروپایی‏شان» صورت گرفت؛البته این کار را می توان در تضاد با موضع اتحادیه اروپا در قبال ترکیه دانست‏ که با وجود تلاش و مبارزه گسترده و شدیدش‏ برای عضویت در آن اتحادیه تاکنون موفق نشده‏ است.رهبران اروپایی دغدغه‏ها و نگرانی‏های‏ عینی و مشروعی در مورد کردارها و اعمال‏ دولت کمالیستی ترکیه دارند.باوجوداین، لحن بنیادین مباحثات اروپایی در مورد عضویت‏ ترکیه در آن اتحادیه این‏گونه است که ترک‏ها حقیقتا از نظر فرهنگی«آمادگی لازم»را ندارند. به عبارت دیگر،اقدامات و اعمال سرکوبگرانه و انحصارطلبانه دولت ترکیه نه تنها به‏هیچ‏وجه‏ در راستای حرکت در مسیر نایل شدن و تحقق‏ پروژه روشنگر اروپا نیست.بلکه بازگوکننده‏ عدم درکی بنیادین از آن است.از سوی دیگر، اروپای شرقی به عنوان جایگاهی ایدئال و مناسب برای اروپا محسوب می‏شود تا در آن‏ خود را به عنوان موجودیتی ایدئال و محبوب‏ مشاهده کند.

اسلام و پروژه اروپایی

برخلاف این پیش‏زمینه،اسلام در گفتمان‏ اروپایی به مثابه چیزی«ضد اروپا»بر ساخته‏شده‏ است؛مفهومی تمدنی که کاملا در تضاد و به‏طور بالقوه در نزاع با تمدن اروپایی است.انقلاب ایران، مسئله سلمان رشدی،هجوم ضد اشغالگران‏ اسلام‏گرا و شبه نظامیان ضد رژیم،رژیم‏های‏ استبدادی عربی و ظهور طالبان،همگی معرف‏ نمونه‏هایی از دینامیک و خط سیر کاملا متفاوت‏ فرهنگی هستند.اینکه دینامیکی که در این‏ پدیده‏ها نهفته به واقع‏قویا با سیستم‏های اروپایی‏ و جهانی در ارتباط متقابل بوده و دارای وابستگی‏ متقابل هستند اصلا مورد قبول نیست.به عنوان‏ مثال این اندیشه که جنبش‏های اسلام‏گرانه تنها سیستم بازار آزاد را فی‏نفسه به چالش می‏کشند بلکه نسبتا توزیع منابع و قدرت-که در درون‏ این سیستم است-را نیز به زیر سؤال می‏برند، از نظر ایدئولوژیک به سختی قابل‏پذیرش است؛ به‏ویژه آنکه در نظر گرفتن ایده هژمونیک کنونی‏ مبنی بر بی‏طرف بودن بازار آزاد در این باور سخت‏ می‏نماید.این ایده که خشونتی که در حاشیه‏ اروپاست قومی است یا فرهنگی،این مکان را به‏ وجود آورد که بسیاری از درگیری‏های کنونی‏ ممکن است بیانگر ابزاری شدن خشونت باشد؛ به‏طوری که عاملان جدید را قادر می‏سازد تا به گونه‏ای نسبتا مؤثر به سیستم جهانی اقتصاد دسترسی داشته باشند.به این نکته،حمایت اروپا و آمریکا از رژیم‏های خودکامه و استبدادی را بیفزایید که به دنبال منافع اقتصادی‏شان هستند و همچنین پدیده‏هایی چون حمایت الهام‏ گرفته از جنگ سرد آمریکا از مجاهدین افغان. بدین ترتیب استثنایی و منحصربه‏فرد بودن‏ ساختار فرهنگ روشنفکرانه از نظر منطقی بسیار مشکل می‏شود.

این ایده که تفاوت‏های فرهنگی مفروض از این قابلیت برخوردارند تا خودشان را در نزاع و درگیری با اروپا مطرح کنند(ایده‏ای که به گونه‏ برجسته‏ای در مقاله«نبرد تمدن‏ها»ی ساموئل‏ هانتینگتون مطرح شده است)نمونه‏ای قوی‏ در گفتمان سیاسی اروپا و خودآگاه مردمی‏ محسوب می‏شود.به عنوان مثال در اوایل دهه‏ 90 میلادی ویلی کلنر-دبیرکل وقت سازمان‏ پیمان آتلانتیک شمالی(ناتو)-«بنیادگرایی‏ اسلامی»را به عنوان تهدید جدید اروپا معرفی‏ کرده است.با توجه به اینکه دشمن سابق محو شده بود،ناتو مجبور بود به دنبال پیشمرگ‏ جدیدی باشد.در اینجا فقط به این نکته بسنده‏ می‏کنیم که این ایده به میزان زیادی،خود بر ایدئال دانستن فرهنگ غرب مبتنی است.این‏ دیدگاه در ضمن فرهنگ را به جایگاه عامل‏ مستقل در فرایندهای سیاسی و اجتماعی ارتقا می‏بخشد.طبق این ایده،تصمیماتی که منجر به درگیری می‏شوند ملاحظات عقلانی فرصت‏ها و محدودیت‏های ساختاری نیستند بلکه‏ پیامدهای اجتناب‏ناپذیر یک منطق فرهنگی‏ محسوب می‏شوند.این دیدگاه خود ریشه در یک خوانش مصنوعی از منافع تجربی دارد که‏ عاملان را به سوی درگیری و نزاع هدایت می‏کند.

این واقعیت که پیرامون اروپای معاصر را جمعیت مسلمانان تشکیل می‏دهد و آنها نقش قوی‏ای در افزایش مهاجرت به اروپا طی‏ دهه گذشته(که در سال 2000 و اوایل 2001 به بالاترین حد خود رسید)داشته‏اند به این‏ گفتمان ذهنی اجازه داده است تا علیه رویدادها در جهان واقعی شکل بگیرد.اضطراب‏های‏ عمومی و سیاسی-موجه یا غیر موجه-به شکل‏ آشکار در معرض توجه قرار گرفته است.گرایش‏ شدیدی به بیان این اضطراب‏ها وجود دارد،نه به‏ خاطر چالش‏هایی که این مهاجرت برای انجام‏ کمک‏های انسان‏دوستانه(مثل یافتن سرپناه‏ و شغل)با خود به همراه دارد بلکه به‏خاطر تهدیدی احتمالی که این مهاجرت می‏تواند برای‏ فرهنگ‏های اروپایی و در مجموع ارزش‏های‏ فرهنگی اروپایی بزرگ به همراه داشته باشد. بیان این شک و تردیدها یا اضطراب‏ها به صورتی‏ است که تنها بر روی یک‏ عنصر از جامعه‏ تأکید می‏کند. خارجی‏ها و غریبه‏ها(اجنبی‏ها)به درون گروه‏های خودشان‏ عودت داده می‏شوند چه آنها از این کار خوش‏شان بیاید یا نیاید.

این ایده که مهاجر در طیف متنوعی از فرایندهای جامعه‏شناسانه که بر نگرش‏ها و انتخاب‏ها تأثیرگذارند و در مقابل آنها واکنش‏ نشان می‏دهد،در مجموع از اهمیت ثانویه‏ای‏ برخوردار است؛البته اگر اصلا مهم در نظر گرفته‏ شوند.بحث در مورد اسلام در قالبی فرهنگی‏ مطرح می‏شود و هرگز براساس جریان‏های‏ مهاجرت،تبعیض اجتماعی یا سیاست بازگو نمی‏شود.فرضیات بنیادینی چون«واقعا معنای‏ یکپارچگی و همگرایی چیست»به‏ندرت مورد سؤال و در معرض چالش قرار می‏گیرند.در واقع این امر خیلی وسوسه‏نگیز است که از خود بپرسیم چند تا از این آدم‏هایی که ساز ناکوک‏ می‏زنند ادغام نشده و غیریکپارچه خواهد بود اگر که براساس همان معیارهای مشابه قضاوت‏ به مثابه مهاجران در نظر گرفته شوند.اینکه این‏ نگاه برخاسته از پیشینه پروژه کنونی اروپایی‏ است احتمالا تصادفی نیست.به نظر روشن است‏ که این دو گفتمان به روش‏هایی-که براساس‏ آن،فرهنگ تعیین‏کننده اصلی رفتار سیاسی‏ است-با یکدیگر ترکیب شده و باهم در تعاملند و این نکته را برای خود بدیهی فرض کرده‏اند که‏ فرهنگ‏های متفاوت دیدگاه‏هایی اساسا ثابت، بسته و مخالف زندگی اجتماعی و سیاسی را ارائه می‏کنند.فرهنگ چیزی بیش از طیفی از ذائقه‏ها و سبک‏های بیانی است که می‏توان آن‏ را همان‏طور که در متن‏های نه چندان مشخص‏ زمانی و مکانی گسترش می‏یابد درک کرد؛ چیزی کم‏مقدارتر از ثبت یعنی به عنوان عقاید و روایت‏ها که می‏توان برای توجیه‏گونه‏ای از پروژه‏های ظاهرا متناقص سیاسی و اجتماعی‏ از آن استفاده کرد.فرهنگ‏ها در ارتباط با ساختارهای جامعه و نظم جهانی که در درون‏ آنها خودشان را بیان کرده و ابراز می‏دارند به‏ مثابه امری ثابت درک می‏شوند.در نتیجه قرار گرفتن در چنین گفتمانی،همان سوءظنی است‏ (یعنی مهاجران از منظر تفکر ذات‏گرایانه توسط فرهنگ اصلی‏شان تعیین می‏شوند)که براساس‏ آن یک مهاجر به گونه‏ای موروثی در یک دولت‏ اروپایی سکولار نیازهایش برآورده نمی‏شود و حقوق شهروندی‏اش نقض می‏شود.بدین‏ ترتیب به موضوع«اسلام و اروپا»موضوع«اسلام‏ در اروپا»اضافه می‏شود.ساختمان چنین‏ گفتمانی در 2 سطح به گونه‏ای عمیق روشی را که مردم و سیاستگذران به جوامع مسلمان اروپا می‏نگرند و با آنها تعامل می‏کنند،تحت تأثیر قرار می‏دهد.همچنین این گفتمان نتایجی‏ واقعی برای مسلمانان به همراه دارد؛مثل اینکه‏ چگونه مهاجران یا افراد مقیم مسلمان،امکانی‏ برای از مشارکت گسترده‏تر مدنی دارند و این‏ که اروپا چه روشی را در اختیار دارد که از طریق‏ آن گفتمان مزبور احتمالا دست به مشروعیت‏ بخشی به کردارها و اعمال تبعیض‏آمیزی می‏زند که مهاجر را در یک موضع اجتماعی دفاعی قرار می‏دهد.

از نظر روش‏شناختی خطر واقعی این است که‏ این فرضیات می‏توانند به ایدئال بدل شوند.به‏ عنوان مثال این گفتمان هرگز این سؤال را مطرح‏ نمی‏سازد که آیا مهاجر مسلمان-که مشارکت و آگاهی اجتماعی و سیاسی‏اش فراتر از افق‏های‏ همسایگی و خانواده بسط و گسترش نمی‏یابد- در مقایسه با فرد فلاندر(قومی بلژیکی)(طبقه‏ کارگری که‏ افق‏هایش‏ به گونه‏ای‏ مشابه فراتر از قهوه‏خانه‏های‏ محلی بسط نیافته)یکپارچگی و ادغام کمتری‏ دارد.

اسلام به مثابه محرک فرهنگی

مفهوم اسلام به مثابه محرک فرهنگی در زندگی روزمره و گفتمان سیاسی آشکار است. مهاجران مقیم منطقه پایین صحرای آفریقا و آمریکای لاتین شاید به عنوان پناهندگانی از یک‏ فرهنگ صنایع‏دستی در نظر گرفته شوند که آرزو و اشتیاق‏شان پذیرش و استقبال از هنجارهای‏ فرهنگی اروپایی است.در عوض مسلمانان اغلب‏ به مثابه کسانی نگریسته می‏شوند که هیچ تمایلی‏ به انطباق‏یافتن با سبک‏ها و آیین‏های فرهنگی‏ اروپایی از خود نشان نمی‏دهند.سیاستگذاران‏ اروپایی و عموم مردم این تفاوت‏ها در سبک را به مثابه نپذیرفتن فرهنگ اروپایی از سوی‏ مسلمانان تفسیر می‏کنند.

کارگر اروپایی که 5 دقیقه وقت استراحت‏ می‏گیرد تا سیگار دود کند حق دارد و کار او به‏ منزله وقفه در محیط کار محسوب نمی‏شود اما تقاضای مسلمان برای استراحت 5 دقیقه‏ای‏ جهت خواندن نماز به مثابه مزاحمت و وقفه‏ای‏ مهم در محیط کار در نظر گرفته می‏شود و در نتیجه همچون یک مشکل مطرح می‏شود. به‏رغم این،دولت‏های اروپایی با مهاجران‏ مقیم غیرمسلمان به تعامل می‏پردازند و با آنها روابطشان را تنظیم می‏کنند.اما تا حدی‏ به خاطر شرایط ساختاری مهاجران‏شان-و تا حدی هم به‏خاطر فرضیات سیاستگذاران- دولت‏های اروپایی تمایل دارند تا با مسلمانان‏ در سطح گروه‏های بزرگ‏تر تعامل کنند و آنها را در این سطح کنترل و تنظیم کنند و اغلب هم‏ با همکاری و مشارکت با مقامات کشور اصلی‏ مهاجران دست به این کار می‏زنند.

باوجود این واقعیت،«مسئله یکپارچگی»باید با رجوع به گوناگونی فرایندها و موقعیت‏هایی‏ که درون آنها مسلمانان اروپا در سیاست و سیاستگذاری زندگی روزانه‏شان مشارکت‏ می‏کنند درک شود اما در عمل این اتفاق‏ نمی‏افتد.

اما همان‏طور که پیش‏تر نیز گفته شد،روش و رفتار بیشتر اروپایی‏ها در مورد معنای یکپارچگی‏ مشکل‏آفرین است.آیا آن 20 درصد از جمعیت‏ فلاندری،که در انتخابات اخیر بلژیک به حزب‏ راست‏گرای افراطی رای دادند،افرادی یکپارچه و ادغام‏شده با اتحادیه اروپا نیستند؟

با توجه به معیارهای به‏کار رفته در اروپا باید گفت:بله،آنها ادغام‏شده در اتحادیه اروپا نیستند. با این حال،نکته‏ای که باید مورد تاکید قرار گیرد این است که اغلب این‏گونه فرض می‏شود که‏ مفهوم یکپارچگی مفهومی خودگواه و به آسانی‏ قابل درکی است اما به واقع مفهومی بسیار ذهنی‏ و انتزاعی است.با توجه به اینکه دموکراسی‏ها نمی‏توانند قوانین نژادپرستانه را تصویب کنند مایل نیستند تا معیارهایی را به‏وجود آورند که به وسیله قانون تقویت شوند؛یک دلیل این‏ است که چنین معیارهایی احتمالا برای ارزیابی‏ «فلاندری بودن یک فردی با اصلیت فلاندری»یا «بلژیکی بودن یک بلژیکی بومی»به‏کار می‏رود. خوشبختانه بیشتر مردم بومی اروپا چنین‏ معیارهایی را رد می‏کنند.در عمل یکپارچگی و ادغام به شرایطی اشاره دارد که مهاجران باید بدان نایل آیند تا به گونه‏ای اجتماعی و اقتصادی‏ از حضورشان در جوامع اروپایی بهره ببرند. یکپارچگی مفهومی است که به گونه‏ای سیاسی‏ ساخته می‏شود؛همان‏طور که به گونه‏ای سیاسی‏ مورد مناقشه نیز قرار می‏گیرد و لذا هیچ معیار «عینی»برای تعریف یا تایید آن وجود ندارد. همچنین سخن گفتن در باب یکپارچگی‏ برای مردم بومی،این امر را ممکن می‏سازد تا از ناهنجاری‏های ساختاری مانند نژادپرستی‏ اجتناب ورزند.اروپای متحد این امر را ممکن‏ می‏سازد تا چند فرهنگ‏گرایی را به مثابه بخشی‏ عام هویت‏اش درک کنیم.

چند فرهنگ‏گرایی مفهومی خودبسنده‏ می‏شود؛بدین معنا که نمی‏توان آن را به مثابه‏ «پروژه‏ای اجتماعی»مفهوم‏سازی کرد بلکه‏ باید همچون عنصری که همواره بخشی از هویت اروپایی بوده است مفهوم‏سازی شود. بدین‏ترتیب،اگر«تنش‏های فرهنگی»در درون‏ جامعه به‏وجود می‏آید(چه تنش‏ها و تغییرات‏ مذهبی باشد و چه قومی)به آسانی می‏توان به‏ «دیگران»به عنوان دلیل این درگیری‏ها و نزاع‏ها اشاره کرد.اگر اروپا چند فرهنگی باشد و باوجوداین درگیری‏های فرهنگی کماکان‏ وجود داشته باشد،این بدین معناست که این‏ «دیگران»هستند که نمی‏توانند خودشان‏ را با فرهنگ اروپایی منطبق سازند!بحث‏ها به‏ گونه‏ای فرمول‏بندی شده است که این جوامع‏ مسلمان‏اندکه ملزم هستند تا در درون واقعیت‏ چندفرهنگی تلفیق و ادغام شوند.اگر آنها موفق نشوند،پس این به‏خاطر عجیب بودن‏ «فرهنگ»آنهاست.خلاصه کلام اینکه این‏ دیگران هستند که باید خودشان را در فرهنگ‏ اروپایی هضم کنند.علاوه‏براین،در ارزیابی‏ سطح«هضم‏شدگی»،تفاوت‏های سبکی‏ اغلب به سطح تمایزات اساسی ایدئولوژیک‏ ارتقا می‏یابد.نتیجه این می‏شود که«دیگران» و به‏ویژه«مسلمانان»به آسانی به عنوان‏ مجرم و عامل محرک فاشیسم اروپایی معرفی‏ می‏شود؛به‏رغم اینکه خود قربانی اصلی تبعیض‏ هستند.بر این اساس رمی هومان-شرق‏شناس‏ بلژیکی-هیچ شک و تردیدی در مورد نوشتن‏ این مطلب در یک روزنامه مرتبط به جریان‏ حاکم و با توزیع گسترده ندارد که:«با ورود اسلام،یک جهانی‏بینی بدون تساهل به درون‏ جامعه ما رسوخ کرده و گروه‏های کم‏تساهل

در درون جامعه ما مثل فلاندرها را تحت تاثیر قرار داده است و برخی اوقات تفکر و ذهنیت‏ نق‏نقو و معترض مسلمانان می‏تواند برخی‏ افراد را تحت تاثیر قرار دهد و مبنایی می‏شود که افراطیون راست‏گرا براساس آن شکوفا می‏شوند».اسلام مسئله‏ساز و مناقشه‏انگیز است؛حتی به عنوان یک وجود ثانوی و زیردست‏ چشم‏انداز ایدئال اروپایی.

اسلام به مثابه عامل

درون این چهارچوب،اسلام و نه فرد مسلمان، به عنوان عاملی در صحنه سیاسی و اجتماعی‏ در نظر گرفته می‏شود و بحث حول مفهوم کلیدی‏ اسلام و نه مسلمان،ساختاربندی می‏شود. عاملیت مسلمانان به‏نظر در ذیل پوشش‏ سنگین«سیستم فرهنگی»-که همه رفتارهای‏ مسلمانان را معین،منظم و تبیین می‏کند-محو می‏شود.طبق نظر هومان«اسلام تمایل دارد تا به‏ گونه خودکار سلطه‏اش را کامل سازد و بنابراین‏ غیردموکراتیک است».با این همه،هومان این‏ واقعیت را نادیده می‏گیرد که نمونه‏های انقلاب‏ فرانسه،کمونیسم و نظایر آن ثابت می‏کند که‏ چنین تمایلی در هر ایدئولوژی‏ای وجود دارد. این مسلمانان نیستند که تئوری‏شان را تولید می‏کنند بلکه اسلام است که شرایط رفتار و هویت مسلمانان را تعیین می‏کند.در پایان،یک‏ مسلمان به جایگاه یک روبات فروکاسته می‏شود که به گونه‏ای نامحدود و بدون فکر تجویزهای‏ مذهبی اسلام را احیا می‏کند.ساختاری‏ای‏ که به اسلام نسبت داده شده تضادی فاحش‏ با فردگرایی مرتبط با«گرایش‏های اروپایی» دارد؛مثلا مسئله خشونت خانوادگی آشکارا این رویکرد متمایز را به تصویر می‏کشد.وقتی‏ یک مرد بلژیکی متهم به تنبیه بدنی همسرش‏ می‏شود،از سوی جامعه به گونه‏ای منفی مورد قضاوت و ارزیابی قرار می‏گیرد و خشونت‏اش به‏ مثابه یک ضعف شخصی در نظر گرفته می‏شود. مردم سعی می‏کنند رفتار او را با جست‏وجوی‏ دلایلی که این عمل را تببین می‏کند،درک کنند (شاید او خودش در کودکی مورد سوء استفاده‏ قرار گرفته یا خانواده وی از مشکلات مالی رنج‏ می‏برده‏اندو نظایر آن).

اما وقتی یک فرد مسلمان به همین عمل متهم‏ شود این ساختارسازی محو می‏شود.کتک زدن‏ همسر از طریق اسلام تبیین می‏شود و به بعضی‏ آیات قرآن-که رابطه جبرگرایانه بین مذهب‏ فرد مسلمان و عملی خاص را ثابت می‏کند- ارجاع داده می‏شود!

تفاوت رویکرد برای تصویر خویشتن اروپایی‏ بسیار حائز اهمیت است.خشونت در منزل به‏ مثابه پیامد رفتار منحرف فردی،و نه به عنوان‏ پیامد ویژگی‏های ساختاری یا فرهنگی تمدن‏ اروپایی،درک می‏شود.مکانیزم مشابهی نیز در تحلیل نژادپرستی دیده می‏شود؛نژادپرستی به‏ مثابه صورتی منفی از رفتار درک می‏شود و نه به‏ عنوان ویژگی ساختاری اروپا.

این حس که آشکارشدن فزاینده اسلام در اروپا-یعنی ورودش به حوزه عمومی-بیش‏ از آنکه بیانگر جنبش و حرکت«طبیعی» منافع محور یک گروه در یک جامعه متکثر باشد، تهدید در نظر گرفته می‏شود،تا حد زیادی با رشد روزافزون پارادایم فرهنگی اروپایی در ارتباط است.نیازهای رو به رشد اجتماعی مسلمانان‏ به عنوان شواهدی در نظر گرفته نمی‏شود که‏ مسلمانان احساس راحتی و در خانه‏بودن را در اروپا داشته باشند و بخواهند جایگاه‏شان را در این جوامع بیابند.در عوض،تقاضا برای ساخت‏ مسجدها،امکان خوردن غذاهای حلال در مدارس و معرفی تعطیلات معین مذهبی به‏ مثابه تهدیدی برای تمدن اروپایی یا خطری‏ برای دموکراسی سکولار در نظر گرفته می‏شوند.

دولت‏های اروپایی به مسلمانان به روش‏های‏ مختلف واکنش نشان می‏دهند وبا آنها روبه‏رو می‏شوند.بسیاری از سازمان‏های«اسلامی» به وسیله دولت‏های اروپایی در زدوبند با وزارتخانه‏های مرتبط در کشور اصلی مهاجران‏ کنترل می‏شوند.این واقعیت باید قطعا در ارزیابی از فرایند همگرایی در نظر گرفته شوند. قدرت سازمان‏های فردی،تعهدشان به رایزنی، سیاست‏های خاص یک سازمان در مورد «ادغام و یکپارچگی»مسلمانان،حضور قوی یا ضعیف احزاب سیاسی بیگانه ستیز،تاریخ‏های‏ استعماری و دسترسی شهروندی،تنها بعضی‏ از عوامل بافتاری هستند که بر روابط بین‏ مهاجران و دولت‏های اروپایی تاثیر می‏گذارند. امروزه می‏توان گفت که سیاستگذاری در مورد مقررات مبتنی بر ساختار«پساسیاسی»است. اسلاوی ژیژک پساسیاست را به مثابه وضعیتی‏ تعریف می‏کند که در آن نزاع‏بین بینش‏های‏ ایدئولوژیک جهانی(که در احزاب متفاوت‏ در حال رقابت برای اعمال قدرت هستند)به‏ وسیله مشارکت تکنوکرات‏های روشنفکر (اقتصاددان‏ها،نظر سنجی‏ها،افکار عمومی و نظایر آنها)و چند فرهنگ‏گرای لیبرال جایگزین‏ شده است.این امر منجر به مصالحه‏هایی‏ می‏شود که از طریق مذاکره و پیگیری منافع، حاصل می‏آیند و کم‏وبیش به عنوان یک اجماع‏ جهان شمول ارائه می‏شوند.

با از بین رفتن مواضع ایدئولوژیک،اسلام نقش‏ منبعی را ایفا می‏کند که احزاب می‏توانند حول‏ آن تمایزات سیاسی را شکل داده و اضطراب‏ عمومی را جهت کسب آرا به حرکت درآورند.

بری بوزان می‏گوید:«یک جنگ سرد اجتماعی بین اسلام و اروپا برای اروپا کاربردی‏ و مهم است؛زیرا باعث تقویت هویت اروپایی در فرایند کنونی اتحادش می‏شود».اتین بالبیر می‏گوید:«مهاجر مقیم»(نه فقط مسلمان) بنابر تعریف«یک شهروند طبقه دوم است»چرا که وقتی محتوای«واقعی»هویت اروپایی به‏ گونه‏ای فزاینده بدیهی و مسلم فرض می‏شود، مهاجران مقیم،از شمولیت کامل در آن‏ اتحادیه-که خودشان برای ساختن‏اش کمک‏ کرده و سهیم بوده‏اند-باز داشته می‏شوند». همان‏طور که خوان دلگادو موریرا گفته است‏ ساخت یک هویت اروپایی،نیازهای فرهنگی‏ اقلیت‏هایی را که در دل کشورهای عضو حضور دارند،نادیده می‏گیرد و در تولید خوانشی‏ متکثر از هویت با شکست مواجه می‏شود. برای سیاستمداران،سیاست در نهایت بازی‏ انتخاب‏شدن و باز هم مجددا انتخاب شدن است. سیاستمداران هنگامی که در رأس قدرتند سعی می‏کنند تا تحلیل‏ها و راه‏حل‏هایشان‏ را از موقعیت‏ها و مسائل هژمونیک و مسلط بسازند.چند فرهنگ‏گرایی یک«دال‏تهی» شده است که پیوسته برای مشروعیت‏بخشی به‏ دموکراسی‏های اروپایی به کار گرفته می‏شود.در اینجا دال تهی به شرایط یا ایده‏ای اشاره دارد که می‏تواند با توجه به منافع کسانی که به آن‏ متوسل می‏شوند و نیز بسته به درک بافت‏های‏ ساختاری و گفتمانی-که در آن به این دال‏ توسل می‏شود-سرشار از معناها و محتواهای‏ گوناگون باشد.فرهنگ به مثابه عامل سیاسی، به همراه چند فرهنگ‏گرایی،مشخصه‏ پارادایم‏های شده‏اند که از سوی بیشتر عاملان‏ حاضر در طیف اصلی سیاسی حاکم،پذیرفته‏ شده‏اند؛حتی اگر بحث‏هایی حول محدودیت‏ها و معنا و محتوای دقیق این مفهوم وجود داشته‏ باشد.درحالی‏که ایده تک فرهنگ‏گرایی‏ جامعه می‏تواند به گونه‏ای سنتی به جنبش‏های‏ سیاسی محافظه کار و راست‏گرای اروپایی‏ نسبت داده شود،گرایش فرهنگی درحال‏حاضر، در مرکز گروه سیاسی مسلط شده است.حتی‏ اصلی‏ترین احزاب محافظه کار اروپایی خود را با گفتمان چند فرهنگ‏گرایی تطبیق داده‏اند (بریتانیا مثال برجسته آن است).احزاب به‏ شدت راست سیاسی،در عوض در مخالفت‏شان‏ با چند فرهنگ‏گرایی بسیار آشکار و شفاف‏ عمل کرده‏اند و تمایل دارند تا موضعی بین‏ تک‏فرهنگ‏گرایی محافظه‏کاران سنتی اروپایی‏ (که دیگر نژادها را می‏پذیرند تا به آنها محلق‏ شوند به شرطی که آنها خود را با هنجارها،باورها و کردارهای ملی تطبیق دهند)و نژادپرستان‏ راست‏گرای تندرو برای خود اتخاذ کنند.آنها با ایده همزیستی مسالمت‏آمیز جوامع«فرهنگی» متفاوت،مخالف‏اند و خارجی‏ها و غریبه‏ها را خطری برای یک جامعه ملی می‏پندارند.در این‏ نگاه،«دیگری»به مثابه تهدیدی برای فرهنگ‏ خودی یا امنیت اقتصادی شخصی در نظر گرفته می‏شود.به‏طور رسمی این مخالفت‏ با چند فرهنگ‏گرایی،به شکل یک گفتمان‏ آشکار،علنی نیست.باوجوداین،همه،حتی آن‏ احزابی که به گونه‏ای سطحی به‏نظر درکی باز و شمول‏گرایانه از ایده چند فرهنگی دارند،در واقع‏ در مقام عمل و اندیشه به مکانیزم استثناگرایی‏ فرهنگی پایبندند.درحالی‏که راست‏های‏ افراطی سعی می‏کنند تا«با خلاص شدن از دست اسلام»آن را کنترل کنند دیگر احزاب‏ سعی دارند تا اسلام را با مطرح‏ساختن«اسلام‏ با تعریف خودشان»کنترل کنند.

به عنوان مثال«فرنتورن»نشان داده است‏ که چگونه چندین نهاد دولتی،سازمان‏های‏ غیردولتی و روشنفکر بلژیکی،دستور العملی را عرضه می‏کنند که آشکارا سعی دارد تا اسلام‏ و مسلمانان را در امتداد الگوی موردنظر آنان‏ شکل دهد.

مسلمانان در این بحث هرگز شنیده نمی‏شوند؛ به‏رغم این واقعیت که یک نخبه در درون جوامع‏ مسلمان اروپایی به تدریج رشد می‏کند و در کارهای روشنفکرانه مشارکت می‏کند.تهدید بیش از اندازه تخمین‏زده شده«بنیادگرایی‏ اسلامی»به مثابه بهانه ساده و آسانی همواره‏ مورد استفاده قرار می‏گیرد تا تاثیر این صداها را کمرنگ سازد چرا که این صداها به صورت‏ مستقیم منفکس‏کننده آنچه که«ما»اروپایی‏ها به دنبال شنیدن‏اش هستیم،نیست.پروژه‏ بطلان بعضی گفتمان‏های چند فرهنگ‏گرایی‏ ممکن است تا حدی به توانایی مسلمانان اروپا جهت«کشف مجدد»سیاست در بطن موضوع‏ اسلام در اروپا بستگی داشته باشد.

نتیجه‏گیری

این ایده که اسلام-به‏صورت مهاجران‏ /مهاجران مقیم مسلمان-خودش را به‏ شکل تهدید یا چالشی برای هویت و فرهنگ‏ اروپایی نشان می‏دهد،تا حد زیادی محصول‏ گفتمانی است که حول«فرهنگ به مثابه عنصر تعریف‏کننده جامعه و روابط بین الملل»رشد کرده است.

ایده اسلام و مسلمانان به مثابه تهدید یا چالشی برای هویت و فرهنگ اروپایی و در مخالفت با گفتمان چند فرهنگ‏گرایی اروپایی‏ رشد کرده است.

این گفتمان-که حول ایده یکپارچگی‏ در درون یک اروپایی چند فرهنگی پرورش‏ یافته است-در نهایت باید در ارتباطش با این‏ موضوعات جهانی و مادی جامعه و حکومت‏ ارزیابی شود.در نهایت،در ساختار جامعه است‏ که معانی ایده چند فرهنگ‏گرایی و هرآنچه‏ که این واژه را به حقوق و وظایف مسلمانانی که‏ در اروپا زندگی می‏کنند ربط می‏دهد،می‏توان‏ درک کرد.

هم‏اکنون«اجنبی‏ها»یکی از مؤلفه‏های ثابت‏ در جوامع اروپایی محسوب می‏شوند.موضع‏ اجتماعی‏شان و دسترسی به مشارکت مدنی‏ نباید با استانداردهای دوگانه روش شناسانه‏ به گروگان گرفته شود و امیال و خواسته‏های‏ مربوط به هنجارهای«ملی»حاکم-که‏ برخی کاربردهای فرهنگ را در گفتمان‏های‏ دانشگاهی،سیاسی و عمومی توصیف و ترسیم‏ می‏کند-نیز نباید به گروگان در آید.

مسئله تفکر همگرایانه‏ای که در درون‏ ایدئولوژی چند فرهنگی وجود دارد،این است‏ که این ایدئولوژی نمی‏تواند آنچه را واقعا مطلوب‏ اوست به دست آورد.این ایدئولوژی در پا نهادن‏ در مسیری ورای دیدگاه«مجزا اما برابر»با مشکل روبه‏روست.

با محدود کردن خارجی‏ها در درون یک‏ موجودیت(ملی،نژادی،مذهبی و نظایر آن)، هم فرد خارجی و هم فرد بومی واقعیت‏های‏ وابستگی متقابل را-که همواره آشکار نیستند-انکار می‏کنند.این‏چنین فرض‏ می‏شود که دولت،جامعه و پدیده فرهنگ در وسیع‏ترین معنایش فاقد مکانیزم‏هایی است‏ که به تمایزات سبکی و آیینی فرهنگ‏های‏ خاص اجازه ارتباط با یکدیگر را بدهد.این نکته‏ گمراه‏کننده است اگر جوامع ملی اروپایی را به‏ مثابه موجودیت‏هایی متحد،منفرد و همگن‏ ببینیم که سعی دارند جایگاه درستشان را در اتحادیه اروپای به اصطلاح یکپارچه و یکدست‏ تضمین کنند.تنوع و دگرگونی محض زبان‏ها، سنت‏ها،مذاهب و سبک‏های زندگی در درون‏ این اتحادیه،پیشاپیش،تصدیق‏کننده اروپای‏ متکثر است.چنین استدلال مشابهی نیز برای‏ جوامع مسلمان مصداق دارد.

همان‏طور که گفتمان‏های عمومی بر ذات‏گرایی جمعی تاکید بیش از اندازه دارند -به‏ویژه همان‏طور که آن را در رابطه بین‏ مهاجر مسلمان و جوامع مسلمان به‏کار بستند- خطری که فرایندهای اجتماعی و کنترل‏کننده‏ به همراه دارند،خلق«قفس اشتراکی»است‏ که همه مسلمانانی که با آن تطبیق می‏یابند به«مسلمان واقعی»بدل می‏شوند.به همین‏ ترتیب،ایدئولوژی چند فرهنگ‏گرایی در ظهور «دیگری»مشارکت می‏کند تا اسطوره مدارا و تساهل اروپایی را مجددا مورد تایید قرار دهد. در واقع مدارا و تساهل افراطی که همراه با نسبی‏گرایی فرهنگی است،در بردارنده خطر دیدن«دیگران»به مثابه افرادی کاملا متفاوت‏ در درون«قفس اشتراکی»است و بنابراین، این ایده،انسانیت جهان شمول را محو و نابود می‏سازد.ایده اصالت و اعتبار هویت‏های‏ گروهی و بومی،بدین معناست که به گونه‏ای‏ پارادوکسیکال مدارا و تساهل می‏تواند منجر به‏ نتیجه‏ای معکوس خود شود؛یعنی خلق موانع‏ غیرقابل برطرف کردن بین«ما»و«آنها».در ساخت پساسیاسی این ایده به‏کار گرفته‏ می‏شود تا تمایزات سیاسی‏ای که بسیج مردم‏ (و بردن آرا)را در یک سیستم سیاسی خصمانه‏ باعث می‏شوند،تولید کند و به آن جنبه سیاسی‏ بخشد.

یک رابطه چرخه‏ای و ناظر به وضع مطلوب‏ بین ایدئولوژی به مثابه امر عینیت‏یافته در کردار و اعمال سیاست عمومی و فرایندهایی‏ که منجر به یک آگاهی از تمایز فرهنگی به مثابه‏ یک ویژگی مناقشه‏برانگیز چشم‏انداز اجتماعی‏ اروپایی است،وجود دارد.سرانجام اینکه،اسطوره‏ یک اروپای چند فرهنگی نیازمند آن است که به‏ خاطر استانداردهای دوگانه‏ای که به‏کار می‏بندد و کردارها و استانداردهای تبعیض‏آمیزی که‏ در لفافه«پروژه انسانی»تولید می‏کند،مجددا مورد ارزیابی و بررسی قرار گیرد.تا اینجای کار ممکن است چند فرهنگ‏گرایی توانسته باشد چشم‏اندازهای مفیدی در مورد یک واقعیت‏ پیچیده اروپایی ارائه کرده باشد اما این مفهوم‏ کماکان در انتظار ارائه تعریفی درست است‏.